



چارلز چاپلین و همیارش «دان آدامس» در فیلم «یک سلطان» در نیویورک که او دارای تمام مسافرت‌ها ایکنه برای معرفی و نمایش فیلم بعمل آمده همراهی کرده.

چند کلمه در باره ((چاپلین))

رساله جامع علوم انسانی

جز خاطره چیز دیگری باقی نبود. حتی «سلطان» (Shahdov) (تشی که چاپلین در فیلم «یک سلطان در نیویورک» بهمه دارد) نیز در هرگز توجه قرار ندارد. اما امریکا در همه جاهست. مشارکسی که فرمان میدهد و سلطان از آن فراری است.

ولی با اینحال چاپلین روی امریکا حرف میزند. با زعم حرف میزند. «امروزه» مقداری از روزنامه‌های امریکائی عقاید خود را عوض کرده‌اند. بعضی از روزنامه‌های بزرگ مانند «نیویورک تریبون» فیلم «یک سلطان در نیویورک» را بعنوان عاملی که عملی بزرگ برای کشورشان انجام میدهد، شناخته‌اند.

ولی با اینحال چاپلین آمریکا و انتقاد خود را نسبت بآن انکار نمی‌کند.

چاپلین آمریکارا از جوانی دیگری می‌بیند. او باین کشو

چارلز چاپلین بعد از اتمام آخرین فیلم خود بنام «یک سلطان در نیویورک» برای نمایش آن و تشکیل یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی به جزیره کوچک «Ischia» واقع در خلیج «نابلی» وارد شد. در این مصاحبه او گفت: «این من نیستم که «شارلوت» را رها کرده‌ام بلکه این «شارلوت» است که مرا رها کرده‌است. شخصیت من در مدت زمانی از این قرن به یک زمانیتیم بسته بود. ولی امروزه زمانیتیم توسط محیط امنی گشته‌است. و بآن دیگر «اندیو و آلیسم» انسانی نیز نایب گذشته‌است.

این توضیح را بزرگترین شخصیت سینمایی زمان ما یعنی چارلز چاپلین، یعنی کسیکه تهیه‌کننده، می‌نویسد، سناریو تهیه‌کننده، اداره می‌کند، بازی می‌کند و حتی موسیقی فیلمهای خود را ترکیب می‌سازد، درباره‌ی «شارلوت» داد که در این مصاحبه‌ی مطبوعاتی از او



چارلز چاپلین بازیگر دونا در شب نمایش فیلم در سینمای کوچک
«Ischia» Lacco Ameno»

يك صحنه از فیلم «سلطان در نیویورک» که پیش از سایر قسمت‌ها معنی دارد است: «وقتیکه سلطان با صورتیکه تازه از زیر عمل پلاستیک بیرون آمده و تغییر شکل داده شده است، به یک کلوب شبانه وارد میشود تا نمایش دلگشایی را تماشا کند. او با تمام کوششها و تلاشهاییکه میکند، نمیتواند از خندیدن خودداری نماید، و با خندیدن، بخره‌های عمل پلاستیک از هم باز میشوند و سلطان دوباره قیافه اول خود را پیدامیکند.» مورد بحث قرار گرفت یعنی که این قسمت میتواند معنی بسیار معنی دارد برای خنده‌های آزاد باشد، یا بصورت دیگر بیننده‌ها به باز یافتن «خود» خود، وادارد. «چاپلین در این باره توضیح داد که: «سلطان اما سلطان برای دوباره بدست آوردن صورت خود میباشد، انتهای بکنه» و بعد تقریباً مثلاً اینکه یکی از افکار خیلی عزیز خود را دنبال میکرد ادامه داد: «گرچه در کمی مشکل است. بلکه خندانند، خیلی مسئولیت دارد. بعضی وقت‌ها چیز غیر قابل اطمینان میشود و از این بی اطمینانها هزار بی نظمی بوجود می‌آید. ...» آنگاه مالبغولایانی

هستند و ایمان شکننده آنان با اولین برخورد با ناخوشایندیها از هم می‌پاشد. از این می‌رود ...»

در این ضمن غیرتکاری از او سؤال کرد که چه وقت این تصمیم را خواهد گرفت که فیلم را باسم «یک سلطان در مسکو» یعنی اثری ضد شوروی تهیه کند.

چاپلین اینطور توضیح داد که: «من از گله‌های «خنده» خوشم نمی‌آید، قیام‌های من ضد چیزی حرف نمی‌زنم. اما روی چیزهاییکه قانتر من حکم میکنند حرف می‌زنم. من روسیه را ندیده‌ام، بنابراین روسیه نمی‌تواند من الهامی بدهد. «و بعد اضافه کرد: «اتفاقاتی که برای شخص من، در آمریکا رخ داد الهام دهنده من برای تهیه این فیلم نبودند. هیچ علت شخصی‌ای در این کار دخالت نداشت. اما راهنمای من دیدن خیلی وسیعی روی زندگی بود ...»

و بدین ترتیب مصاحبه مطبوعاتی چاپلین در خلیج نیابلی پایان یافت.
ترجمه همین محصل سرم

... و اما بنظر بعضی از متقدین سینمایی مشهور اروپا و آمریکا فیلم «یک سلطان در نیویورک» جزو فیلم‌های با ارزش چاپلین نمی‌تواند محسوب گردد. و حتی بعضی‌ها معتقدند که چاپلین با تهیه این فیلم ثابت کرده که قدرت خلافت‌اش را از دست داده است. برای نمونه در آینه نظریک متقد بین المللی سبنا را دوج خواهیم کرد.

بدون بدبینی اما پایک امید مبهم که زیاد آشکار و روشن نیست مبتکر د. ولی هیچ‌هم از اینکه دائم با حوصله عجیبی توضیح دهد که «فیلم من فیلمی ضد کشورهای متحد آمریکا نیست. من همیشه خودم را در محیط احساس قراردادام. نه در محیط روشنفکری. و میخواهم که فیلم «یک سلطان در نیویورک» برای همان چیزی که هست نتیجه شود. یعنی یک فیلم خنده آور که من با اعتقاد نسبت بارزشش، نسبت به قوتش و نسبت به قدرت شوخ‌اش آثار تهیه کردم» خسته نمی‌شود.

وقتی روزنامه نگاران یکی از زیباترین لحظات فیلم «یک پادشاه در نیویورک» را به چاپلین، که در آن باروش مخصوص خود سینماسکوپ را بیانسفره می‌گرد، با یاد آور شده، لیفتزد (لیفتد) او قبل از هر چیز روح مبدعه او با تمام صحنه‌های چاپک و ظریف بدن خود می‌بندد) و بعد توضیح داد که: «سینماسکوپ مراقبت نمی‌کند چرا که مانند صحنه پاتیفه‌ای، فضا را از بالای سر شخصیتها میبرد، و من فضای بالای سر را دوست دارم، من آنرا لازم میدانم، و بعد در این باره اضافه کرد که: «فونک در عوض مانند صورتکی است، یک روغن جلا است که یرده بر روی چیزهاییکه میخواهد گفته شود میکشد، و مانع از زبان، در حالتی روشن تر و مستقیم تر می‌گردد.»